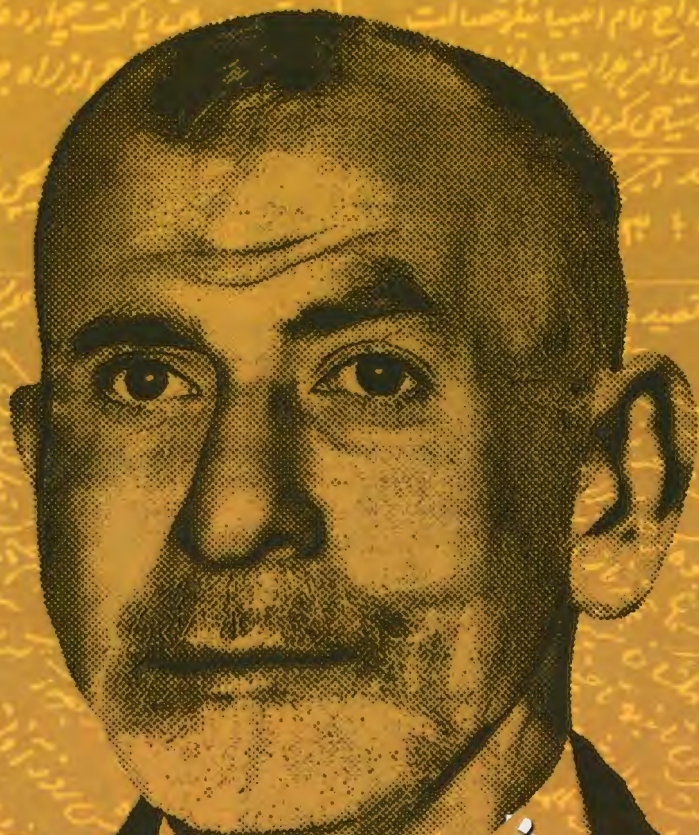




دیوان اشعار

حاج میرزا علی
سیاح زاده

به کوشش: دکتر مهدی سیاح زاده

دیوان اشعار
حاج میرزا علی
سیاح زاده

درباره کتاب

دیوان اشعار سراینده، مشتمل بر اشعاری در توحید حضرت حق، ستایش امامان شیعه و شرح جهان طبیعت و نظام پیچیده و اجزای بدن انسان.

درباره سراینده

حاج میرزا علی سیاح زاده (۱۳۵۲-۱۲۶۴)، متولد بندر انزلی (بندر پهلوی سابق)، فردی متدین و در میان اطرافیان خود بسیار مورد احترام بود.

میرزا علی در روزگاری که اکثریت مردم ایران سواد خواندن و نوشتن نداشتند، از دانش بالایی در عرصه های گوناگون علوم طبیعی و ادبیات برخوردار بود، شعر می سرود و مطالب علمی را به رشته تحریر درمی آورد.

حاج علی سیاح زاده در دوران جوانی صاحب یک حجره عطاری بود که ضمن دادوستد، به پیروی از حرفه پدرش، داروسازی می کرد. در همان دوران با توجه به اینکه برای بیماران داروهای گوناگونی تهیه می کرد، در محیط زندگی به عنوان پزشکی سنتی شهرتی بسزا داشت. چندین سال بعد، هنگامی که اداره بندرانزلی تأسیس گردید، در آن اداره استخدام شد و تا هنگام بازنشستگی در همان جا مشغول به کار بود.

همسر ایشان، خانم شریفه پیشوایی، نقش ارزنده ای در پیشرفت او داشت. فقدان زودرس این بانوی مدبر، که عاشقانه دوستش می داشت، تأثیر عمیقی بر روحیه لطیف میرزا علی سیاح زاده گذاشت و از همان زمان به سرودن کتاب های «معراج نبی» و «خلقت انسان و توحید» پرداخت و تا آخر عمر پربارش بر روی آن کتابها کار کرد.

حاج علی سیاح زاده با وجود اعتقادات عمیق مذهبی انسانی به غایت پیشرو بود. او دختران خود را همچون پسرانش به فراگیری دانش و شرکت در محیط کار تشویق می کرد. این خصلت در جامعه عقب افتاده حدود نود سال پیش ایران، پدیده ای غریب و درواقع کاری درخشان بود.

میرزا علی سیاح زاده در سن ۸۸ سالگی در بیمارستان میثاقیه تهران دارفانی را وداع گفت.

درباره مصحح

دکتر محمدمهدی سیاح زاده در سال ۱۳۱۳ در بندر انزلی متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهر به پایان رساند. در رشته روان شناسی در ایران و آمریکا درس خواند و در لس آنجلس مقیم و مشغول به کار گردید.

هنگام تحصیل در ایران از محضر استاد بدیع الزمان فروزان فر و دکتر عبدالحسین زرین کوب بسیار بهره برد و از همان زمان شیفته مولانا شد. دکتر سیاح زاده بیشتر اوقات خود را در قریب چهل سال اخیر صرف پژوهش در آثار مولانا کرده است که حاصل آن کتاب های و چنین گفت مولوی، سلسله درس های مؤلف در آمریکا؛ فرهنگ مختصر مبانی مثنوی؛ گلیبیت های شمس، درانه هایی از دریای غزلیات شمس؛ پیمانه ودانه، شرح و تفسیر همه داستان های مثنوی معنوی به نثر روان امروزی؛ پای درس حضرت مولانا، روزه درس در مولانا شناسی و همین کتاب است.

دکتر سیاح زاده چندسالی است که به همت جمعی از جوانان ایرانی مقیم لس آنجلس جلسات رایگان شرح و تفسیر مثنوی و غزلیات شمس را نیز برپا کرده است.

دیوان اشعار
حاج میرزا علی
سیاح زاده

(سیاح - سیاحی)

شامل: قصاید، مولودی، بہاریہ
کتاب معراج النبی (ص)
کتاب خلقت انسان و توحید

چہ گویش: دکنستری سیاح زاده



سیاح زاده، حاج میرزا علی، ۱۲۶۴-۱۲۵۲.
دیوان اشعار حاج میرزا علی سیاح زاده/ به کوشش مهدی سیاح زاده؛ ویراستار مهدی سجودی مقدم.
تهران: مهراندیش، ۱۴۰۲.
۲۸۴ ص.

۹۷۸-۷۲۲-۷۸۴۷-۸۱-۹

PIR۸۱۰۸

۸۹/۶۲

۹۱۲۵۷۱۱



در این کتاب از «نشانه درنگ» که با علامت «ا» مشخص می‌شود، استفاده شده است. «نشانه درنگ» نویسه مناسبی است که به جای ویرگولِ نابجا می‌نشیند و بسیاری از دشواری‌های خواندن درست متن فارسی را نیز برطرف می‌کند.



دیوان اشعار حاج میرزا علی سیاح زاده

(سیاح - سیاحی)

شامل قصاید، مولودیه، بهاریه

کتاب معراج النبی (ص) - کتاب خلقت انسان و توحید

• به کوشش دکتر مهدی سیاح زاده •

• ویراستار: مهدی سجودی مقدم •

• طراح گرافیک: پیمان صفائی تهرانی •

• آماده سازی و نظارت فنی: مهراندیش •

• چاپ اول: تهران، ۱۴۰۲ • چاپ: قشقای •

• ۵۰۰ نسخه • شماره نشر: ۳۴۸ •

• شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۸۴۷-۸۱-۹ •

• قیمت: ۳۶۰.۰۰۰ تومان •



هرگونه خلاصه نویسی، تکثیر و یا تولید مجدد این کتاب، به صورت کامل و یا بخشی از آن، اعم از چاپ، کپی، فایل صوتی یا الکترونیکی بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع و موجب پیگرد قانونی است.

انتشارات مهراندیش

خیابان فلسطین شمالی، بعد از خیابان بزرگمهر، نرسیده به خیابان انقلاب،

کدپستی: ۱۴۱۶۹۳۴۱۱۳

همراه: ۰۹۱۲۵۵۹۱۶۰۲

بن بست نیلوفر، شماره ۱، واحد یک.

تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۹۳۶۵

www.mehrandishbooks.com

mehrandishnashr@gmail.com

fb mehrandishnashr

ig mehrandishbooks

@mehrandishbooks





با آشنایی به قلبِ مهربان و رثوفِ پدر، تردید ندارم که
به من اجازه می‌دهند این کتاب را به فرزندانِ دلبنده و
دیگر عزیزانشان تقدیم کنم.

به دختران شایسته پدر؛
طلعت، ملیحه و وجیهه سیاح‌زاده که همواره پشت و پناه
و غم‌خوار پدر بودند.

به پسران بزرگوار پدر؛
مهندس عباس سیاح‌زاده و دکتر هادی سیاح‌زاده، که
همواره در قبال پدر احساس مسئولیتی بی‌حد و اندازه
می‌کردند و یار و یاور او بودند.

به همه عزیزان پدر، به نوه‌ها و نتیجه‌ها و به همه
اعضای فامیل، که نمادی از حضور پدر در این جهان
هستند.

دعای خیر پدر همواره یار و یاور همه این عزیزان باد.



فهرست

۱۳.....	سرسخن.....
۱۶.....	در توحید حضرت حق.....
۱۷.....	در توحید حضرت حق - مکرر.....
۱۹.....	در تنبّه بشر.....
۲۱.....	در تعریف و تکذیب علم.....
۲۳.....	قصیده در ولادت باسعادت حضرت مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام.....
۲۶.....	بهاریه.....
۲۶.....	در وصف مولای متقیان، علی علیه السلام.....
۲۸.....	گفت‌وگویی کعبه و دل.....
۳۴.....	شرط‌بندی با حضرت خضر و الیاس.....
۳۴.....	در مدح مولا امیرالمؤمنین.....
۴۰.....	مولودیه.....
۴۳.....	در ولادت حضرت اباعبدالله الحسین.....
۴۶.....	در ولادت باسعادت حضرت امام حسین علیه السلام.....
۴۸.....	عهد و پیمان بستن حضرت اباعبدالله الحسین.....
۵۰.....	شرح داستان قصر شام که جنگ کربلا را نقش کردند.....
۵۴.....	گفت‌وگویی یزید با حضرت سجاد.....
۵۸.....	در ولادت باسعادت حضرت حجت بن الحسن عجل الله فرجه.....
۶۰.....	ذکر مصیبت خطاب به حضرت حجت بن الحسن (ع).....
۶۲.....	قصیده شق القمر نمودن حضرت رسول اکرم (ص) در مکه معظمه.....

قصیده به معراج رفتن حضرت رسول اکرم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و دیدن اسرار حقیقت.....	۶۵
بند چهارم معراج.....	۷۴
بند پنجم معراج نبی.....	۷۵
بند ششم معراج نبی.....	۷۶
بند هفتم معراج نبی.....	۷۷
بند هشتم معراج.....	۸۰
قصیده شرح داستان بهشت شداد علیه العنه.....	۱۰۴
زیارت حج.....	۱۱۰
در مذمت دنیا.....	۱۱۲
در توحید حضرت حق.....	۱۱۸
در توحید باری تعالی در خلقت بشر.....	۱۱۹
مقدمه.....	۱۲۱
در زمینه انسان شناسی.....	۱۲۴
سه علم پراهمیت در انسان شناسی.....	۱۲۶
حرف مادیون (طبیعیون - ماتریالیست ها).....	۱۲۸
آیا هرگز می توان تصور کرد که شهری به طور تصادفی ساخته شود؟.....	۱۳۳
زحمتکشان و خدمتگزاران واقعی و پنهانی جهان ما.....	۱۳۶
(در جهان کوچک بدن).....	۱۳۶
در نظام آفرینش هوا و خلقت ذرات ذره بینی.....	۱۳۸
(باکتری ها و ویروس ها).....	۱۳۸
زحمتکشان و خدمتگزاران واقعی و پنهانی.....	۱۴۲
در تنبیه و مذمت دنیا.....	۱۴۵
خلقت بدن انسان از همین ذرات ذره بینی نافع است.....	۱۴۷
سلول پایه ساختمان بدن.....	۱۴۸
خلقت ذراتی به نام سلول که پایه ساختمان بدن است.....	۱۵۰
در تعریف خلقت انسان.....	۱۵۴
دو مقدمه در زمینه سیر تکاملی انسان.....	۱۵۷
سیر زندگانی بشر.....	۱۵۹
در تعریف شیر پستان مادر.....	۱۶۱

۱۶۳.....	سیر زندگانی بشر.....
۱۶۵.....	سیر زندگانی بشر.....
۱۶۷.....	سیر زندگانی بشر.....
۱۶۹.....	سیر زندگانی بشر.....
۱۷۱.....	سیر زندگانی بشر.....
۱۷۴.....	در خلقت قُوت (انرژی) بدن انسان.....
۱۷۵.....	در خلقت قُوت (انرژی) بدن انسان.....
۱۷۵.....	سیر قوت بدن در دوران زندگی.....
۱۸۰.....	در خلقت قُوت (انرژی) بدن انسان.....
۱۸۰.....	سیر قوت بدن در دوران زندگی.....
۱۸۲.....	در خلقت قُوت (انرژی) بدن انسان.....
۱۸۲.....	سیر قوت بدن در دوران زندگی.....
۱۸۵.....	در خلقت قُوت (انرژی) بدن انسان.....
۱۸۵.....	سیر قوت بدن در دوران زندگی.....
۱۸۸.....	فیزیولوژی، برهان قاطع توحید.....
۱۸۸.....	بخش اول - مطبخ بدن.....
۱۸۹.....	غذا در آستانه عبور از مرز دهان.....
۱۹۰.....	چشمه های بزاق دهان.....
۱۹۱.....	زبان و شیرین کاری های او.....
۱۹۲.....	غده های دهان و کارهای عجیب آن در دستگاه گوارش.....
۱۹۳.....	عبور غذا از مرز.....
۱۹۳.....	دریچه هایی که هنگام عبور غذا باید بسته شوند.....
۱۹۴.....	طباخی عظیم معده و عمل هضم.....
۱۹۵.....	داستان عجیب از دیگ معده.....
۱۹۷.....	عمل دندان ها یا کارگاه آسیاب بدن.....
۱۹۸.....	فیزیولوژی، برهان قاطع توحید.....
۱۹۸.....	بخش دوم - قلب - پالایشگاه خون توزیع کننده ارزاق در کشور تن.....
۱۹۹.....	در وصف قلب و دل.....
۲۰۰.....	گفتار عقل و عشق.....
۲۰۲.....	ساختمان پالایشگاه خون.....

۲۰۴.....	گردش خون، این تلمبه خودکار.....
۲۰۴.....	چگونه کار می‌کند.....
۲۰۷.....	در گردش خون سه عامل ایفای نقش می‌کنند.....
۲۰۸.....	گلبول‌های سرخ و سفید.....
۲۱۰.....	خون از چه موادی ساخته شده است.....
۲۱۲.....	فیزیولوژی، برهان قاطع توحید.....
۲۱۲.....	بخش سوم - دستگاه تنفس.....
۲۱۵.....	فیزیولوژی، برهان قاطع توحید.....
۲۱۵.....	بخش چهارم - مغز.....
۲۱۵.....	دانشگاه، ستاد کل و فرمانده کل قوای تن.....
۲۱۷.....	مرکز و پایتخت و فرماندهی کل ستاد.....
۲۱۸.....	مغز در چه جاهایی محفوظ است.....
۲۲۰.....	یک کتابخانه بزرگ، در یک محوطه کوچک.....
۲۲۲.....	رابطه مغز با خارج.....
۲۲۳.....	شگفتی‌های مغز و اعصاب.....
۲۲۴.....	شگفتی‌های مخ نخاعی.....
۲۲۵.....	فیزیولوژی، برهان قطع توحید.....
۲۲۵.....	بخش پنجم - کلیه شیمی دان و بازرس کل.....
۲۲۷.....	لوله‌ها و کیسول‌های کلیه.....
۲۲۸.....	غذاهای شور و شیرین.....
۲۲۹.....	منظم بودن آب بدن.....
۲۳۰.....	اوره بدن.....
۲۳۲.....	ساختن اوره برای بدن.....
۲۳۳.....	سنگ کلیه.....
۲۳۴.....	آن سوی زندگی: حیات بعد از مرگ تن: ۱.....
۲۴۰.....	آن سوی زندگی: حیات بعد از مرگ تن: ۲.....
۲۴۲.....	آن سوی زندگی: حیات بعد از مرگ تن: ۳.....
۲۴۵.....	آن سوی زندگی: حیات بعد از مرگ تن: ۴.....
۲۴۷.....	آن سوی زندگی: حیات بعد از مرگ تن: ۵.....
۲۵۰.....	آن سوی زندگی: حیات بعد از مرگ تن: ۶.....

۲۵۳.....	آن سوی زندگی: حیات بعد از مرگ تن: ۷
۲۵۶.....	آن سوی زندگی: حیات بعد از مرگ تن: ۸
۲۵۸.....	آن سوی زندگی: حیات بعد از مرگ تن: ۹
۲۶۱.....	آن سوی زندگی: حیات بعد از مرگ تن: ۱۰
۲۶۵.....	روح ۱
۲۶۸.....	روح ۲
۲۷۰.....	روح ۳
۲۷۴.....	در اطراف تفسیر من عرفه نفسه فقد عرف ربه از معاد و مبدأ
۲۷۶.....	سیر خلقت بشر از عالم علوی به سفلا و نمو آن در عالم سفلا
۲۷۸.....	در خلقت عقل کامل
۲۸۰.....	عقل کامل - خطاب الهی به بشر
۲۸۲.....	خاتمه

سرسخن

بعد از ظهر یک روز سرد زمستان سال ۱۳۵۲، به دیدار پدر رفتم. صحبت‌های ما مثل همیشه، در زمینه زندگی و ادبیات بود. در مورد زندگی، اغلب، با مهر و عطوفت، نصیحت‌هایی می‌کردند و در زمینه ادبیات آخرین اشعاری را که سروده بودند، برایم می‌خواندند و در پایان نظرم را در مورد آن‌ها جویا می‌شدند. من چه می‌توانستم بگویم به آن وجودی که بیش از شصت سال از عمر پرثمرشان را در شعر و شاعری و ادبیات، به ویژه ادبیات مذهبی اسلامی صرف کرده بودند.

می‌دانستم که مشغول سرودن اشعاری در زمینه خلقت انسان و اثبات توحید ذات حق، از طریق بیان شگفتی‌های فیزیولوژی انسان هستند. بارها برخی از اییات و قطعه‌های آن را که اغلب روی کاغذهای سیگار می‌نوشتند، برایم خوانده بودند. اما آن روز سرد زمستانی، فضای گفت‌وگوی ما حال و هوای دیگری داشت. بسیار خوش حال به نظر می‌رسیدند، با یک نوع شغف که کمتر از ایشان سراغ داشتم گفتند:

«پسر جان، کتاب خلقت انسان را تمام کردم. پاک‌نویس آن هم همین امروز صبح تمام شد. همه چیز برای چاپ آن آماده است. اگر من نرسیدم، چاپش کن.»

آن روز، جمعه اول دی ماه بود. فردا روز شنبه دوم دی ماه حالشان به هم خورد و به بیمارستان منتقل شدند. و روز بعد، یکشنبه سوم دی ماه ۱۳۵۲، بدون هیچ عوارضی از پیش هشداردهنده، در بیمارستان، جسم خاکی خود را رها کردند و به جهان مینوی پیوستند. گویی با به پایان بردن این کتاب، مأموریت خود در این جهان را پایان یافته دانستند.

پدرم، بیست سال تمام، پس از فوت مادر جوانم، خود را در خواندن و نوشتن

غرق کرده بودند. گویی می‌خواستند فشار دردناکِ آن ضربه به‌راستی طاقت‌سوز را کاهش دهند. به‌ویژه وقتی کتاب خلقت انسان و توحید را آغاز کردند، همه وقت و همت خود را در این راه گذاشتند.

از آن روز، حدود ۳۲ سال گذشت. ولی رفتاری‌های زندگی مجال انجام امر پدرم را به من نداد. اینک که خود به سن بازنشستگی رسیده‌ام و فراغتِ پیش آمده، امر آن وجود نازنین و مهربان و پاک‌دل را با جان‌ودل پذیرا شده‌ام.

انجام این امر مهم برای من بسیار آسان و درعین حال بسیار عبرت‌آموز بود. آسان بود، زیرا که خوشبختانه پدر، هم خط خوشی داشتند و هم دیوان خود را سامان داده بودند. باین حال، نظم و ترتیب و نیز عنوان‌های کتاب را تا حدودی که با سبک و سیاق کنونی متناسب باشد، اندک تغییری داده‌ام.

عبرت‌آموز بود بدین سبب که خواندن آثارشان باعث شد تا به‌راستی پدر را دوباره بشناسم. آدمی وقتی نعمت‌هایی را در کنار خود دارد، دقت و توجه چندانی به آن‌ها نمی‌کند. باید اعتراف کنم که من پدرم را این‌گونه که پس از خواندن و ویرایش دیوانشان دریافتم، هرگز نمی‌شناختم. و هرگز گمان نمی‌کردم که چه کار سترگی انجام داده‌اند. کار سترگ از این جهت که سرودن صدها بیت شعر در زمینه فیز یولوژی انسان، کار کوچکی نیست. اکنون می‌فهمم که پدر، آن بیست سال آخر زندگی پربار خود را می‌بایست صرف مطالعه فیز یولوژی انسانی کرده باشند و درواقع این مطالب علمی می‌بایست بخشی از وجودشان شده باشد که این‌گونه شیوا و روان آن‌ها را به نظم کشیده‌اند. بدون این فهم و هضم موارد پیچیده علمی، هرگز قادر به سرودن این اشعار در زمینه خلقت انسان نبوده‌اند.

در زمینه مآخذ کتاب خلقت انسان و توحید، پدر جای جای نوشته‌های خود از کتاب آفریدگار جهان نام برده‌اند، اما هرگز نام نویسنده آن را ذکر نکرده‌اند. چون در این دیار، دسترسی به کتاب‌های قدیمی بسیار دشوار است، با همه تحقیق، اصل کتاب و یا حداقل نام نویسنده آن را نتوانستم پیدا کنم. امیدوارم در چاپ‌های آینده بتوانم این ابهام را روشن نمایم.

بدون کوشش و پیگیری مستمر همسر مهربانم، انجام این کار اگر غیرممکن نبود،

بسیار دشوار می نمود. زیرا که سال های بسیاری است او مدام مرا در انجام این کار تشویق می کند. هنگام تنظیم این کتاب، در همه مراحل یار و همکارم بوده است. بدین لحاظ اگر بگویم که به کوشش او این کتاب آماده چاپ شده است، سخنی به گزاف نگفته ام. او یکی از مریدان پدر بود. شاید بتوانم بگویم که عامل اصلی دل بستگی وصف ناپذیر همسرم به حضرت امام حسین، پدرم بوده است.

مهدی سیاح زاده

بهمن ماه ۱۳۸۴ - فوریه ۲۰۰۶

﴿ در توحید حضرت حق ﴾

حمد بی حد ذاتِ یکتایی که بی همتاستی
صانع و مصنوع مِنْ جَمْعِ الْجَهَاتِ كُلِّ حَيٍّ
نعمتش از حد فزون و شکر نعمت چون توان؟
در حقیقت ماسوی خوانی، چه خوانی ماسوی
واجب و ممکن نیز زد نسبتش دادن بدو
لطف او لطفی است بی پایان کز نواید حساب
مالک الملکی است در عالم، ازل یوم الابد
باء بسم الله ناطق، سین و الناش که بس
جمله ذراتِ دو عالم، هر کدامین حمد او
حاجت موری و یا کرمی همی داند که او
گر به هر مویی زبانی باشدش سیاح را

قادرِ قدرتِ نمای کل مافیهاستی
داخل و خارج ز كُلِّ حَيٍّ او پیداستی
غرقِ اندر بحر نعمت، مظهرِ یکتاستی
آنچه اندر ماسوی پنهان، در او پیداستی
اوز واجب افضل است و ممکنش اعلی ستی
قطره ای از لطف و جودش، قُلْزُمِ دریاستی
عقل 'اندر کُنه ذاتش ذره همچون کاهستی
هست در توصیف ذاتش، فی الوجود 'اللهستی
با زبان بی زبانی حمد او گویاستی
در بُن چاهی و یا صخری و یا صحراستی
قطره ای زان بحر اقیانوس ها پیداستی

— پی در توحید حضرت حق - مکرر —

تا خود فنا نگشته، چه جویی لقای دوست؟
 تا نفس سرکش 'تو نشویی ز آب عشق
 بر لب آدای توبه و در دل خیالِ ظلم
 تا کی دورویه پای نهی بر رضای حق
 تا دیو شهوت طمعت پایبندِ دوست
 این دزد شهوت است کشاند تو را به خویش
 یک دم به هوش آی چه بودی تو در ازل
 دانی تو کیستی که وجودت چه کیمیاست؟
 بر شأن تو چو آیه قُلْ اِنَّمَا سُرُود
 در جای دیگرش فُتبارک به شأن تو
 آن قادری که هستی و ایجاد آفرید
 آن کلک 'نقش کیست که نقشی چنین کند؟
 یک دم ز صنُع قدرت آن صانعِ قدیم
 آخر چگونه می شود این گنبدِ وسیع
 بی صانعی کجا بشود این همه فلک؟
 بی خالقِی که این همه مخلوق آفرید
 خورشید و ماه و کوکب و این جو که کُشان

شرط لقای دوست بُود در فَنای دوست
 لوحِ دلت کجا بر باید رضای دوست
 شرم آور است توبه به لب، دل خطای دوست
 با مکر و حيله می نگیری گفته های دوست
 کی می رسی به آرزویِ منتهای دوست
 آن حرصِ دلت است، نخواهد رضای دوست
 اینک چه گشته ای که شدی مه لقای دوست
 آن کس که آفرید تو را از برای دوست
 یعنی تویی چو آینه قدنمای دوست
 بسروده است، گفت تویی مدعای دوست
 آن صانعی که داد به گُل ها صفای دوست
 اندر رجم چه صورتِ یوسف نمای دوست
 بنگر به چرخِ رفعت گردون قوای دوست
 بی پایه استوار بماند بنای دوست؟
 بی قادری کجا بشود این فضای دوست؟
 از جنّ و انس و وحش و طیورش ثنای دوست
 تابندگی شوند به جز از ضیاء دوست

با این دلیل چون کنی انکار بر خدا؟	هر دم زنی تو طعنه بسا ناروای دوست
در خوابِ غفلتی تو در این چندروزه عمر	بگذر از این دوروزه محنت‌سرای دوست
این وادی مخوف پر از جهل و بُخل و آز	پاکیزه باش تا برسی در سرای دوست
هر دم ندا رسد که بیا ای گریزپای	درگاه دوست باز بُود از برای دوست
خلاق مهربانم و تو بنده ضعیف	بازای درگهم که ببینی عطای دوست
ماییم رازقِ تو، چرا می‌کشی تعب	تشویقِ رزق می‌خوری، بنگر سخای دوست
روزیِ ما خوری و کنی شکوه‌ام به خلق	نالی ز دست چرخ فلک از جفای دوست
اندر شداذت تو بخوانی مرا خدای	و اندر لذائذت نشناسی وفای دوست
ماییم می‌رسیم به فریاد هرکسی	هر کس بخواندم به تضرع نوای دوست
باید بروی به عجز و تضرع به درگهش	رو آوریم تا شود از ما رضای دوست
سیاحی است با همه جرم و گناه خود	دارد امید عفو گنه از عطای دوست

❦ در تَبَّه بشر ❦

ای برادر، تا توانی از خدا غافل مشو آنچه گویم حرف من بشنو، دگر جاهل مشو



این همه کردی جوانی، گوچه بردی سودی از آن پایهٔ عمرت ز چل بگذشت، رفتی از میان
بس بُود این ترک تازی، خیز از خوابِ گران هان، غنیمت بر شمار این عمر را، کاهل مشو



پاک کن دل را ز آلایش، برو سوی کریم درگه او را تمسک جوی با قلبِ سلیم
اور حیم است و کریم است و حکیم است و عظیم غیرِ درگاهش به درگاه دگر داخل مشو



تابه کی در خواب غفلت، وقت تنگ است، راه دور کاروان بستند مَحْمِل، رفتنت باشد ضرور
خیز از جا، توشه ای بردار از بهرِ ضرور وقت تنگ است، پای لنگ است زین سفر مُهْمِل مشو



بهترین راهی ز راه راست نَبُود بندگی راه کژ نَبُود متاعی، جز بُود شرمندگی
کذب و فحشا و قمارت نَبُودش پایندگی دیگران کردند، رفتند، تو بیا فاعل مشو



نیمه شب بر درگهش رو با فغان و دیده تر از خطاها آنچه کردی، یک به یک آور نظر
عفوِ تقصیراتِ خود را کن طلب زان دادگر می دهد او چون کریم است و در این کاهل مشو



ای برادر، این جهان را در خورِ کردار نیست غیر رنج و غم متاعی کاندرا این بازار نیست
همرهِت غیر از کفن، یا همدمت جز ما نیست راه حق را پیشه گیر و غیر او مایل مشو



چشمِ دل بگشا، همه رفتند، ما هم می‌رویم یک‌دَمی بنما تفکر بین چه همره می‌بریم
تا از آن خوف خطرهای قیامت بگذریم زین نصیحت‌های سیاحی بیا غافل مشو



— پیچ در تعریف و تکذیب علم —

پیرم، اگرچه پیر مرا کرده روزگار عمرم رسید شصت و قدّم گشته منحنی از خلق این زمانه و این دهرِ دون نواز از یک طرف زمانه و دوران گشوده شد دختر چهار و سه پسر، جملگی جوان گر صاحب جهان شوم از مالک الرقاب بالله کافرَم که جویی بینمش زیان علم است، کرده است منور جهانِ ما علم است، فخر اوست بر این جو کهکشانشان علم است پایه شرف و آبروی فرد علم است، بُرده فکر بشر را به اوجِ قُرب علم است اصل جوهری عشقِ سرمدی دانش 'غذای روح، ولی روح در بدن از دانش است نام فلاطون به جای ماند از دانش است رازی و سینا و ترمذی	لیکن ز پیری ام کنم امروزه افتخار مویم سپید گشته، پرفت طاقتم ز کار از هر طرف بیسته به رویم رو فرار از یک طرف پِداد به من هفت گل عذار تحصیل علمشان ز حد افزون شدم دچار در راه علمشان کنمش جمله را نثار تکفیر آر کنی، به خودت کرده ای نثار علم است، روی محورِ چرخ فلک مدار علم است، پایه فلک است به رویش قرار علم است منبع کرم و فضل و افتخار علم است، کان او بُودش دُرِ شاهوار علم است نیک بخشی انسان به هر دیار باشد مدیرکل به بدن، صاحب اختیار از دانش است حافظ و سعدی نامدار فردوسی و نظامی و خاقانی و بهار
--	---

از دانش است منطق فقه و اصول و نحو
از دانش است برق و نجوم و اتم' عیان
با این همه فضایل دانش شمرده ام
افسوس می خورم که چرا گشته کاین چنین
آری، به دست هر کس و ناکس فتاده ای
ای کیمیا، تو آفتِ جان بشر شدی
ای کیمیا، روح، فتادی به دستِ دون
قومی قلوبشان بُبُود مهر و عاطفه
قومی که هست مسکن و مأواش در اُروپ
قومی که مدعی تمدن شدند، که ما
دانش ز توست، این همه آشوب و فتنه ها
دانش ز توست، این همه جنگ و جدال' عیان
دانش ز توست، این همه اخلاقِ فاسده
دانش ز توست، خرمن هستی به باد رفت
دانش ز توست، این همه اطفالِ بی پدر
دانش ز توست، بمب اتم گشته جلوه گر
أف بر تو باد دانشِ شریر، تُف به تو
سیاحی از کجا که تواند از ظلم تو

از دانش است جبر و فیزیک، علم بی شمار
از دانش است علم لدُنّیِ کردگار
از یک فضیلتش نشمردم دوصدهزار
امروزه گشته در کفِ هر ناکسی قرار
ای کیمیای روح، شدی سمِ داغدار
بر باد دادی خرمنِ هستیِ روزگار
قومی رذیل و جاهل و نادان و میگسار
نه رحم بر کبیر کنند و نه شیرخوار
قومی رذیل و پست و حیل باز و مرده خوار
از ماست آنچه عمل و دانش، امروزه آشکار
دانش ز توست، این همه خونریزی آشکار
دانش ز توست، این همه کشتارِ بی شمار
دانش ز توست، این همه بی دینی و نِقار
دانش ز توست، این همه غارت به هر دیار
دانش ز توست، این همه زن های داغدار
شهر هیروشیمای ژاپن، گشته تارومار
کردی هزار خون به دلِ خلقِ روزگار
از صدهزار جور تو یک را کند شمار

❦ قصیده در ولادت باسعادت ❦

حضرت مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام

فلک را سزد فخر بنماید امشب	که شد جلوه گر جمله اسرارِ داور
تو ای آسمان، چند نازی که دارم	دو صد کهکشان، نیر و ماه و اختر
تو ای شمس تابنده، تا چند گویی	ز نور من است عالمی شد منور
اگر من نباشم، جهان است ظلمت	اگر من نباشم، کجا هست انور؟
ز نورم تو انم کِشانم جهان را	فلک را، ملک را به آنی در آذر
چرا جلوه گر می شوی روز و در شب	ز خجلت شوی غوطه در چاهِ خاور
تو ای مَه مزن لاف در خودنمایی	که ماه شب چارده هستم آخر
چرا شب نمایی، به شب می کنی هان	به روزش به بالین 'کجا می نهی سر؟
شما اختران از چه چشمک زیدم	که ماییم با نیروی مَه برابر؟



روید از بَرَم، کم ببالید بر خود	که نورِ حقیقت عیان گشته یکسر
اگر ذره ای جلوه زین نور بدهد	به ماه و به خورشید و افلاک و اختر
شود منهدم جمله آفاق و آنفس	فروریزد از هم چه از خشک و از تر
همین نور بوده است کرد آفرینش	به شش روز آفاق و آنفس سراسر
مدارِ فلک از همین نور ثابت	شعارِ ملک از همین نور ظاهر
همین نور کو جوهرِ عشقِ سرمد	همین نور 'اسماء خُشناست مظهر

همین نور کو ناظمِ چار گوهر	همین نور کو منبعِ فیضِ کامل
همین نور کو مالکِ هفت دوزخ	همین نور 'گنجینهٔ علم و دانش
همین نور 'اسرارِ حق راست محور	همین نور 'بتخانه‌ها کرده ویران
زلات و هُبُل سرنگون گشته یکسر	از این نور شد کفرِ دین در تزلزل
همین نور 'سراسرِ حق راست محور	همین نور ز امر خداوندِ سبحان
که از تاپشش کعبه منشق 'سراسر	همین نور 'تایید از برجِ یثرت
که کرد عالمی را ز نورش منور	همین نور 'امشب عیان گشته تابان
که امشب تولد شد از بطنِ مادر	توای فاطمه، افتخارت همین بس
نزاید چنین گوهری هیچ مادر	از آن شد علی کعبهٔ حق تولد
که ثابت شود خانه‌زادیِ حیدر	علی ولی 'مظهرِ کُؤنِ سرمد
علی ولی 'صاحبِ تاج و افسر	علی اولین نور ایجادِ گیتی
علی آخرین فرضِ تکمیلِ داور	علی شیرۀ شور و مهر و محبت
علی مقصدِ کُؤنِ امکانِ مظهر	علی صاحبِ ذوالفقارِ الهی
یدالله فوقش بود فتحِ خیبر	علی است فهرستِ آثارِ خلقت
علی بی‌شۀ ذاتِ حق را غضنفر	علی است مَحرم به اسرارِ هستی
علی است سرچشمهٔ فضلِ گوهر	بُود پنجه‌اش شکلِ الله باری
بُود بازویش قدرتِ ذاتِ داور	همان پنجه‌اش بود بشکافت کعبه
که در زایشش کعبه باشد منور	همان بازویش بود برکند خیبر
همان بازویش بود بدیدِ اژدر	همان بازویش بود در یومِ خندق
برانداخت سر از تنِ عمرِ عنتر	همان پنجه‌اش بود دادش به سائل
گران‌مایه انگشترش، راه داور	ندانم چه خواهم، همین قدر دانم
علی است اول، علی است آخر	از آن شد علی رانبی خواندِ جانِش
بفرمود بر من تو باشی برادر	

از آن شد ز امرِ خداوند یکتا	که شد والی و جانشینِ پیمبر
از آن شد که فرمود بخدمت تو هستی	مرا جانشین و مرا یارویاور
علی بود سالارِ اسلام و ایمان	علی بود شاهنشهِ کل کشور
علی بود شاهنشهِ کل عالم	برش عالمی' همچو کاهی برابر
نبودش علی را نه تختی نه تاجی	نبودش علی را نه مال و نه زیور
نبودش علی را نه قصر خُورَنَق	نبودش علی را نه باغ مشجَر
نبودش علی را نه فرماندهُ کل	نه والی، نه سرکرده، نه میرِ لشکر
نه در منزلش خانِ اعیان و اشراف	نه در محضرش منشیان ستمگر
نبودش علی را نه گنجینه زر	نبودش علی را نه دربان و نوکر
نبودش علی را نه زربفت جامه	نه دیبای عمامه اش بود بر سر
به خوائش نبودِ نه مرغ و نه بَره	به طبخش نبودِ غذای معطر
به جز نان خشکِ جوین در بر او	نبودی سر سفره اش چیز دیگر
علی را بِه بُودِ کرباس جامه	ز هر رختِ ابریشمین بوده برتر
علی کارگر بود در زندگانی	زدی بیل، بگرفته مزدی محقر
دلش خون بُدی از غم بینوایان	ز آه یتیمان بُدی دیده اش تر
به بیچارگان چاره جویی نمودی	به مسکین و آوارگان یارویاور
بری بود از مردمانِ ستمگر	جری بوده از مردمِ نفس پرور
چنین بود رفتار او بین مردم	چنین بود کردار آن نورِ مظهر
شما ای عزیزان که گوئید ماییم	همه پیروان علی مانده آخر



چرا همتی چون علی بهر قرآن	چرا غیرتی چون علی بهر داور
چه شد عرقِ اسلام، پس کو حمیت	که اسلام شد در نظر خواز و مضطر
ببند لب تو سیاح بشکن قلم را	که امروز ناید تو باشی سخنور

بهاریه ❦

در وصف مولای متقیان، علی علیه السلام

نخستین روز پیروزی ست، میمون و همایون فر سپاه فرودین بشکافت قلب لشکر دشمن چنان گسترده فروردین بساط عیش در عالم زمین لاله، چمن ژاله، بشد گل چاک پیراهن نمایان چهره گل، ناله بلبل به باغ و راغ ز ناز سنبل و آواز بلبل، غمزه نسرين بگفتا از چه خاموشی، ز جابر خیز، شوری زن به بحر فکر گشتم غوطه ور، گفتم، چرا گیتی چرا فصل بهار است و زمین سبز و چمن ژاله؟ گاهی فصل خزان و برگ ریزان در همه گیتی چرا گردون همی گردد به دور خود به روز و شب؟ چرا روز جهان روشن بود، شب شام ظلمانی چرا گردون بود نیلی، مثال گنبد مینا اگر مقصود او از آفرینش بود توحیدش	دلا برخیز و بنگر باد نوروزی و زد یکسر شکست از نزهت باد بهاران، خصم را پیکر نمانده هیچ آثاری ز دی در ملک پهناور ز هر سو سوسن و سنبل به غمازی بر آرد سر مثال کودکی در مهد خواهد شیر از مادر بدم اندر تحیر، شور عشقم زد مرا بر سر دمی بر عالم گیتی نگر، زن خامه بر دفتر به هر فصلی چنین تغییر بدهد، حالت دیگر؟ چرا فصل دگر گرما بود مرداد و شهریور؟ به فصل دیگرش سرما، برودت می شود یکسر؟ زمین از چیست می جنبد به دور چرخ نیلوفر؟ یکی مانند گل خندان، دگر رخت سیاه در بر؟ دراوشمس و قمر با صد هزاران کوکب و اختر؟ چه علت داشت شیطان آفریند در برش دیگر؟
---	--



خرد گفتا که سیاحی، چه دانی کشف این مطلب
 همان شاهی که اندر کعبه حق گشت مولودش
 همان شاهی که مولودش بُود مرآتِ ذاتِ حق
 اگر چه ممکنش دانی، ولی واجب بخوانش، هان
 شهنشاهی که عالم از ضمیر جمله امکانی
 امیرالمؤمنین، آن مخزنِ اسرارِ سبحانی
 علی، آن نقطه توحیدِ تحتِ باءِ بسمِ اله
 علی، آن یکه تازِ عرصه میدانِ لاهوتی
 علی، آن کنتِ کُنزاً مخفیاً اسرارِ یزدانی
 علی، آن کس که اندر کعبه حق گشت مولودش
 بود اصلِ کرم، خطِ بقا، آن نقطه واحد
 به کُنه ذاتِ پاکش، عقلِ حیران است سیاحی
 نداند جز خدا ذاتش، نخواند جز نبی فضلش

حقایق را اگر خواهی برو بر درگه حیدر
 که شد از فاطمه، بنتِ اسد مولودِ آن سرور
 همان شاهی که ذاتِ پاکِ او ذاتی ست بی جوهر
 صفاتِ واجبی از نورِ رخسارش بود ظاهر
 بیان سازد هزاران سرِ مخفی را ز خیر و شر
 کمال قدرتِ یزدان، ولی حضرتِ داور
 علی، آن باعثِ ایجادِ گیتی، کُل بحر و بر
 علی، آن نورِ سرمد، خُلُقِ احمد، اولین مظهر
 علی، آن اولین نورِ تجلی را بود انور
 جمال ذاتِ لاریبی عیان از چهره حیدر
 بود عینِ خدا، نورِ بقا، ذاتی ست بی جوهر
 فرسِ لنگ و نفَسِ تنگ و زبانِ الکن، قلم بی سر
 که الحق آیتی بوده ست، شد دامادِ پیغمبر